

درباره فیلم وسترن و غیر متعارف «قتل جسی جیمز به دست رابرت ترسو»

در دنیای یاغیان موهوم

[وصال روحانی/ منبع: Premiere]

در قلب و بطن فیلم خبرساز و جدید «قتل جسی جیمز به دست رابرت فرد ترسو»، یک ارتباط عجیب و پویان کننده میان ۲ مرد مشابه ولی دچار عذاب دارد در سرانجام یکی از آنها دیگری را می کشد. چنین ارتباط غیر معمول و رموزی در دل «تیک‌های (برداشت های) طولانی و نماهای مکرر از مناظر و افاق ها و سرزینن های وسترن و در میان گفتار و کلمات و دیالوگ های قدری سنگین کم شده و گاه از خود را دست داده است. برداختن مغرط به افکار خود و محتویات درون ذهن، ابتدا از کارگردان فیلم یعنی اندرو دوومینیک شروع می شود و سپس به اکثر بازیگران اصلی بسط می یابد و در نتیجه برخی بازی ها فاقد استحکام و استمرار است و نوعی ابهام در آن به چشم می خورد.

این فیلم براساس رماتی از ران هانسن ساخته شده، ولی به جای این که فیلسازان خط فکری او را تعقیب کنند و پارائوا جیمز معروف) را به تصویر بکشند و فقط روی جذابیت منفی این یاغی محبوب (و به قول مخالفانش اسب دزد-کار با نامور کننده، روشنی روی چوچه فریال انبات کاراکتر کارهای جیمز برخی اطیاقان او تمرکز کرده و در نتیجه دستمایه مناسبی را به هنر داده اند و با حداقل و با حداقل کم که حد اکثر بهره لازم را از پتانسیل و نیروی موهوم در عرصه نبرده اند. فیلم ظاهراً تمام ادوات موفقیت کامل در اختیار داشته و با این حال به قدری موفق نشان می دهد، اما به نظر می رسد که بخش هایی از تیرها و امتیازات باقوه خود را به هنر داده است. «قتل جسی جیمز به دست رابرت فرد ترسو» از آن کلامی براد پیت که بازیگر ل اصل فیلم (جسی جیمز) نیز هست و همینست استودیوهای رده‌لی و تونی اسکات معروف تهیه کرده اند نام و اوصاف برخی تصاویر، معلوم، عظیم نشان می دهند. اما فروش فیلم به درجات بالایی نرسیده، زیرا آنها که فیلم را دیده اند، به دوستان خود چندان توصیه نمانهای آن نکرده اند و صف‌های بلبله طول در سه روز اول در مقابل سالن های محل بخش آن، جای خود را به تعداد محدودی تماشاگر نتجگاو داده که فقط اهمیت نام براد پیت توانسته است آنها را به آن محل بکشاند. به واقع این فیلم به لحاظ تجاری و قوه پولساز ی سریع تر از آنچه رابرت فرد، جسی جیمز را کشت، به قتل رسید و یا طبق برآوردهی خوش بینانه تر محروم شد. فیلم ۱۶۰ دقیقه طول می کشد و تازه در دقیقه ۱۲۲ است که رابرت فرد (با بازی افلک) جیمز (جسی جیمز) را با شلیک گلوله‌ای از پای درمی آورد. آنچه در دقائق باقی مانده پس از مرگ جیمز روی می دهد و باید رزاهای دربرای زندگی افسانه‌ای شده، او را توضیح بدهد، آتندرها شتافت و روشن تر از بخش ها و سکناس های قبل از صحنه منجر به مرگ نیست. بنابراین فیلم از نوعی عدم توازن و بی تعادلی رنج می برد و وقت زیادی به شرح و بسط بدیهیات و چیزهای قابل اجتناب اختصاص داده شده و در عوض اصل ماجرا به اندازه کافی شگفته شده و از پیامدهای قهصیه نیز به حد نیاز یاد نشده است.

در سال ۱۸۸۱، جسی جیمز در اوج شهرت خود به عنوان یک یاغی قرار دارد و همه جا او می شناسند و کارهایش را با کنجکاری تعقیب می کنند. رابرت فرد (با یاد خود) جوانی ۱۹ ساله و ناآرام و یک گاوچران محلی است و البته برادر کوچک یکی از اعضای سابق دارد و دسته جیمز شتم می آید. او هر چیزی که در درباره یاغیان زمان گفته یا نوشته شده و هر



سر کرده گروه یاغیان و در این امر با برادر بزرگش فرانک (با بازی سم شپرد پیر، شریک است) و با این وجود شپرد در فیلم و در متن داستان به اندازه کافی مشاهده نمی شود. اکثر اعضای گروه (و شلیک فریال غیرقابل محاسبه جسی جیمز می ترسد. او آماده انتقار و حتی قتل است) با این وجود رابرت فرد، او را می پسندند و وی را با شلیک خود قرار می دهد و پیوسته از خود می پرسد که آیا می تواند مثل او برای دیگران جذاب و ترس آفرین و موهوم باشد و آیا کاربازیهای از این دست برای او میسر است، با این فیلسازان به ما به صراحت نمی گویند که هدف نهایی رابرت در ابتدا و حتی اواسط ماجرا چیست. او می خواهد تبدیل به جسی جیمز و یا حداقل تا حدی شبیه به او شود و با این کار شکست. این یکی از رازهای فیلم و در عین حال دلایل موفقیت فیلم است، زیرا به ما می گوید که مردم در چه اعصار کاربازیات و در عین حال ترسناک کشیده می شود. جسی

درباره فیلم جدید «شون پن»

بکر، همچون مرگ!



را که امکان مستقر شدن در یک جا از او گرفته و وی را آتقدر به اینجا و آن جا می کشاند تا به سرنشونت محتموش (مرگ) پیوند می زند. او حتی فکر و انگیزش این کاراکتر را نیز به درستی ترسیم کرده و آتقدر در کارش موفق است که شمار در مقام بیننده نیز میل می کشد که بیا خرید و همان راه مک کندیس را بروید، حتی به این که می داند او فقط به سوی مرگ در جهانی شمس نشده و غیرقابل تخمین زدن به نام آلکسا می شتابد. کریستوفر مک کندیس براساس رمان کاراکار و فیلم بن پس از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه امبری، آمریکا باز میل به یادگیری و بن پس از مرگ زنده می بیند و در نتیجه به پدر و مادرش (با بازی ویلیام هارت و ماریسا گی هارن) می گوید که می خواهد به هاروارد برود و درس حقوق هم بخواند و ۲۵ هزار دلار نیز برای این مهس نیاز انداز کرده است، اما وی درعمل بخت عمده ای از پول را صرف کارهای خیره می کند و بقیه را نیز از دست می دهد. این یعنی پایان از رزهای ادامه تحصیل اش. در عوض او به پشت فرمان اتومبیل اسپرت خود می پرد و شروع به سفر می کند. مقصد او کجاست و هر جا هر مکانی که پیش آید او دوست دارد جک لندن (نویسنده مشهور) عصر مدرن باشد

فرهنگ و هنش

پنجشنبه ۱۹ مهرماه ۱۳۸۶ - ۲۹ رمضان ۱۴۲۸ - ۱۱ اکتبر ۲۰۰۷ - صفحه ۱۸

عطف ها بر اثر ورزش
وسلستر یاد، تکان
می خورند و گروه جیمز»
با نگاه‌های خیره به یکدیگر
و به مناظر پیش رو
می نگرند، آنها تکلیف
خود را نمی دانند اما به
سوی مرگ پیش می‌تازند
زیرا اقبال می‌داند که
مرگ چیست

گذشته و چه امروز با پدیده شهرت مشکل دارند و گاه نمی‌دانند چطور با آن برخورد کنند. اما داناتر در این خصوص می‌اندیشند که آیا کاملاً مقابل این شهرت سر تسلیم فرود آورند و وسیله بسط آن شوند و با آن ر فقط با حداقل و حواس خود تعقیب کنند. شهرت اندرو دومینیک طبق این توضیح نوعی مکاشفه در پدیده فیلم مغرط یاغیان جذاب است که مردم نمی‌دانند از جذابیت منفی این افراد به چه برداشتی برسند و اگر این یاغیان قاتل اند پس به چه سبب به سمت آنها کشیده می‌شوند و اگر قاتل نیستند، ناخودگانه آنها» به آنان نهیب می‌زند که از پیروی کامل از این یاغیان تیره اندیش پرهیز کنند. رابرت فرد لاید باید در چنین تعریفی بگذرد و اگر در اواخر قصه جیمز را می‌کشد و تقریباً معروف ترین یاغی دنیای وسترن را از صحنه خارج می‌کند، لاید به این معنا است که پاسخی بر ایهامات خود نیافته و مسأله برای خودش لاینحل مانده است. در عین حال دومینیک، حالت لابلکسیف فرد و این نکته را که او نمی‌داند با بت موهوم و مشکوک خود چه کند، با برخی صحنه ها و سکناس های نه چندان بازر و گاه تکراری بیش از حد کت می‌دهد. ابرها بر فراز آسمان غرب وحشی جمع می‌شود و چمن ها و علف ها داناتر در مسیر وزش باد تکان می‌خورند. مردان و بهتر بگوییم بانگه و گروه جیمز به زندگی آرام و حساب شده خود ادامه می‌دهند و هر نگاه خیره‌شام به یکدیگر و با آشا و زین و اسب و هر یک از اعضای اندیشه فردایی غیرقابل محاسبه سرود می‌پذیرد. گاهی به

این نتیجه می‌رسد که آنها واقعاً از این سبب می‌ترسد نگاه تصور می‌کنند که تندی برای آنها پدیده مسخره ای نیست و نیست و به سوی مرگ می‌شتابند، زیرا اقبال می‌داند که چیست. دومینیک همچنان موفق و همچنان ناموفق است! یکی از وجوه آن نوع گویش را لپچه کاراکترهای اوست. نمی‌دانیم که گویش جیمز و اطراف اقیانوس واقعاً همان چیزی است که مردم حتی در ایالت میسوری آمریکا (محل جولان این پند) رواج داشته است یا خیر، اما هر چه بوده باشد، برای گوش‌های موهوم و خوشگنده آن در سال‌های نخستین هزاره، سوم، میل یک فرآیند شناخته‌شده و صدماتی غیرقابل محاسبه است.

خود دومینیک نیز لابلکسیف بوده است. او نمی‌داند در ترسیم گروه جیمز که از مشهورترین دار و دسته های یاغیان غرب وحشی بوده است، دقیقاً چگونه عمل کند. آنها ضدفرمان‌های جذاب اند ویا مشتکی دزد خرده پا که از آرزوی

بی‌ثمر بزرگ شدن را دارند و فقط وقت می‌گذرانند؟ آدم‌های ترسیم‌شده توسط این کارگردان، چیزی میان این دو هستند و در چنین برزخی گرفتار آمده‌اند. جیمز یک قاتل بالفطره نشان می‌دهد که گاهی خشونت هولناک خود را با تله‌گویی‌های تلخ پوشش می‌دهد و حتی می‌کوشد با محبت تصنعی‌اش، چیزی دیگر را از کاراکتر خود بروز دهد. با این حال در داستان گاه غیرمنطقی دومینیک، او یک روان پریشی غیرقابل پیش‌بینی است که به هر کس شک کند، با شلیک گلوله‌ای او را می‌کشد و به دنبال دلیل و مستندات محکمی نیز در این خصوص نیست و حتی زحمت اثبات درستی اندیشه اش به خودش انیز نمی‌دهد. طبق این فرضیه اگر رابرت فرد پرسشده‌ست نمی‌کرد و جسی را نمی‌کشت، جسی مطمئناً او و همچنین برادرش چارلی (سام راک ول) را از پای درمی‌آورد.

با این وجود رابرت فرد خلق شده به وسیله کیسی افلک، قایل فهم ترین و تقریباً دلنشین ترین کاراکتر قصه نشان می‌دهد. افلک در این راه صدای خود را نیز صاحب نوعی خش کرده و همین چنان به حرف می‌زند که نمی‌توان شنید. جوری است که انگار همیشه درصدد کشف و پیدا کردن چیزی راه می‌رود. به نظر جذاب می‌آید، اما خودش از این مسأله مطلع نیست. کاراکتر او موجدی است که سال‌ها به دنبال یک چیز خاص و کارخاص بوده و حالا که به آن رسیده نمی‌داند یا آنچه بکشد. اگر این را بپذیریم، او لاید پس از کشتن جیمز از این کار نفرت کرده، زیرا به وی شهرت توأم با نفرتی را بخشیده که سال‌ها بعد از این حیات وی نیز، به سلوک و سلوک او پیوند خورده است.

از همه بدتر (و شاید هم واقعی‌تر) آن است که رابرت فرد و برادرش چارلی پس از واقعه منجر به قتل جیمز، با تکیه بر شهرت حاصله دست به سفر به این ایالت و آن ایالت می‌زنند و امر می‌کنند و نمایش‌هایی به راه می‌آورند و در آن صحنه قتل جسی جیمز را بازآفرینی و آن را کاسی می‌کنند و در این میان چارلی یعنی برادر بزرگتر، ل، جیمز یعنی متول ماجرا را بازی می‌کند و هر روز با شلیک رابرت در دل نمایش او را بازی درمی‌آید. گروه جسی جیمز دیگر پس از آن تشکیلی ندارد و ترس آفرین نیست. میان دو عضو گروه (با بازی پل اشتایدر و جره می) درگیری جدیدی روی می‌دهد که به واقع ادامه‌ای بر رستزهای قبلی آنها است اما با این فرق که به قیمت مرگ هر دو تمام می‌شود. در هر حال، زود حاضر در زندگی این مردان و به واقع همسران آنها، شامل کاراکترهای برمی‌لویز پارکر (همسر جیمز) و زویی دوشائل، کمتر مورد بررسی قرار می‌گیرند و حتی ججه زمان اختصاص داده به آنان، باوجود طولانی بودن فیلم، اندک است.

با این حال میسوری در دهه ۱۹۸۰ (در بازآفرینی سال ۲۰۰۷ آن در گویش ای از کشور کانادا) سرزمینی جالب و بکر نشان می‌دهد و زیبایی‌های طبیعی آن محسوس ولی تهنایی و گسترده‌گی آن به عظمت تنهایی یاغی‌های اندیشه‌ناشناخته است. موسیقی متن فیلم نیز که کار یکدیگر و واران الیسان است، از محسنات فیلم به شمار می‌آید و بر جذابیت‌های موزون موجود افزوده است. از همه جالب‌تر ریتم محزون این موسیقی است که از همان ابتدای فیلم، غم و عزای «مرگ در راه (جیمز) را آگاهی می‌دهد. ای کاش دومینیک با کم کردن ریتم و زوایای صریح‌تر و سریع‌تر به قلب، حادانه، بر تندی‌گذاری زلفایت مثبت ملمش می‌افزود. هر چه باشد، سوزه دستمایه کار او (کاراکتر جسی جیمز) هنوز از دل‌ترین سوزهای اطراف منظر و شترن و کسی است که مردم حتی در ایوایل قرن بیستم و بیستم می‌دانند که مثل گنگسترهای جذاب یاغیان و یکسبب مورد محبت‌های مردم جوان و آنها را ضدهفتمانی بر حق بداندند و یا اسب دزدهایی که در یک جامعه قوی‌سایر ارتباطات و حسرتسانی مدرن (دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰) از چنان‌طور شرم‌ناز با بررسی به مردم زنده که با زندگی مردم با فولکلور و استانه‌های آن پیوند آیدی - اقبال در فرهنگ غرب - خورده‌اند و بسیاری از آنچه شایسته‌اش بودند، بزرگ و محبوب و رازگانه شدند.

تاکنون اسب آبیل هرش را

چندان تشنیده بودید

اما او ستاره فیلمی است

به سفرهای پایان ناپذیر

و محتموم و منتهی

به مرگ یک جوان ناآرام

راه به تصویر می‌کشد

و به دل‌ناشناخته‌ها و دنیاهای کمتر لمس شده برود و سپس از آن‌جا بنویسد و تجربه‌اش بیشتر و وجودش غنی‌تر شود و حتی یک اسب مستعار عجیب و غریب (الکساندر سوپیر ترمب) روی خودش می‌گذارد که نشانگر همین رویکرد خاص در اوست.

اما او آشکارا هنوز یک بچه‌است و شون پن این را در نمایانی فیلمش و مثلاً در خاطراتی که مک کندیس از سفرهایش می‌نویسد و نوع نگاهش به دنیا، به نمایش می‌گذارد. مک کندیس حتی در پانزین صفحات دفتر خاطراتش نقاشی‌هایی می‌کشد که آنها هم فریادگر کودکی‌ای اوست. اما همین کودک‌کی ماندگار و روحیاتی که به بزرگسالی پیوند نخورده، بهترین عامل کمک رسان به مک کندیس است زیرا در مسیر سفرش فردایی که چون او را هنوز کودک وار می‌بینند، مثل حیدر و مادری که او در کس‌شان کرده، به وی کمک می‌رسانند و او را زیر چتر حمایت خویش می‌گیرند و یا دوستان خوبی برای وی می‌شوند. انفر، از این جمع، در زنی می‌سایال (با بازی برابان تیرگر و کاترین کینر) هستند که واقعا احساس پدر و مادری به او دارند، دیگری یک کشاورز در ایالت داکوتای جنوبی (وینسون) است که به او کار و مشعل می‌دهد و همچنین محلی برای استراحت و خوابیدن، کاراکتر کریستین استوارت نیز که یک خواننده برای ایوان فولکلور است به او کمک می‌رساند و او را در جنوب کالیفرنیا تنها نمی‌گذارد و کاراکتر حال‌هایلوک هم که یک مرد پیر بازنشسته است، به رفیق مناسبی او بدل می‌شود.

امامه اینها فقط مقدمه سفر آخر و مرگ آفرین کریستوفر است، زیرا او در قدم بعدی راهی آلکسا می‌شود و آن‌جا به واقع با توأم و ناموفق متوقف می‌گردد. سعی می‌کند سدرش را گرم کند و در ضمن در آن سرمای مهلک زنده بماند، با کتاب خواندن، شکار حیوانات، خوردن گوشت‌شان و پیداکردن آتش حیات بخش، اما تا چشم کاری کند، انبوه برف است و پایای او به سطح زمین می‌رسد و فقط صدای نفس کشیدن او را در آن دنیای وحشی و بکر و «کمتر پیوده شده» صدای می‌کند و می‌شنوید. سکون نگران‌کننده‌ای دور و بر اوست. نشانه‌ای از حیات نیست. او هم باید لاجرم تسلیم شود و با میان‌جانداران سفر کند. وی حتی تا آخرین روزها مشغول پرورش روح و کامل کردن وجود و باطن خود است، اما هیچ فکر نمی‌کند که غیبت توجیه‌شده ۳ساله‌اش چه بلایی بر سر پدر و مادرش آورده و آنها را چگونه آشفته ساخته‌است. اوحتی ارتباط خود با خواهرش کارین (با نامول) را که با او بسیار مأنوس بوده و ما به تصمیم شون پن صدایش را به عنوان قصه خود به صورت Voiceover روی فیلم می‌شنویم، نیز قطع کرده‌است. اینجا است که اضافه بر سرمای غریب قابل‌تفاوت‌تنهایی و طبیعت وحشی زندگی در قطب وحشی، او را در بر می‌گیرد و می‌کشد و در این سکناس‌ها موسیقی متن فیلم نیز که کار آری ودر است، آهنگ‌گذاری زیاده‌بار و به یک همراهی کشنده مناسب برای قصه گوئی با شون پن می‌آید. مایلینچلوامی‌سایر است و شون و فیلم بر او تامل‌تر می‌کند.

همان‌طور که در فیلم بلند پیش‌شون پن در مقام کارگردان (گارد مرزی) و بنویسنده «فول»، که محصول ۲۰۰۱ (دیده بودیم، وی یک بار دیگر جنبه‌های تیره و بینمگان و دلهره‌آور داستان مورفندرش را زنده‌تر کرده و در پروژه مثبت‌ان‌تری روحان بخشیده‌است و این‌ها فقط در محیطی که کاراکتر مک کندیس درحماضه آن است، بلکه درخلق و بوی او و وجود وی نیز مشتمل و کس شده‌است. امیل هارت برای بازی فیلم دراین فیلم ۱۵ کیلو وزن خود که به خودی خود یک مبد، کس شده و تکیده‌تر شد و تبدیل به پاد مرگ شد که شون پن می‌خواست اما خیالت راحت و در دست‌های توانایی پن سرانجام به هستنی و دنیای درخشان‌باز می‌گردد و مرادب که خواستش است تبدیل‌شدنش به یکی از پدیده‌های سینمای اسفال، به خوبی‌حلی و دسیری خودگردی است.

به‌درون دنیای وحشی، این محصول ۱۵ دقیقه‌ای کمپانی پارامونت با اوصاف و توضیحات فوق‌از کارهای پایان‌باز سینمای آمریکا است و به‌جز امیل هرش ممکن است چند نامزدی دیگر هم برای جایزه اسکار به دست‌آورد تا سفر جدید پن پیراژت شود.